



بگذارید سرود عاشقانه خویش را برای محبوبم بسرایم، سرودی در وصف تاکستانش: محبوب مرا تاکستانی بود بر دامن تپه‌ای حاصلخیز. 2 او زمین آن را کند و آن را از سنگها زُود، و بهترین موها را در آن غرس کرد. برجی نیز در میانش ساخت، و چرخشتی در آن کند؛ آنگاه به انتظار نشست تا انگور بیاورد، اما انگور تلخ آورد. 3 حال ای ساکنان اورشلیم و مردمان یهودا، میان من و تاکستانم حکم کنید. 4 برای تاکستان من دیگر چه می‌شد کرد، که در آن نکرده‌ام؟ پس چرا چون منتظر انگور بودم، انگور تلخ آورد؟ 5 حال به شما می‌گویم با تاکستان خود چه خواهم کرد: پرچین آن را بر خواهم داشت تا خورده شود، و دیوارش را فروخواهم ریخت تا پایمال گردد. 6 آن را ویرانه‌ای خواهم ساخت

که نه هرس خواهد شد و نه علفهای هرز آن کنده خواهد گشت؛ و خار و خس در آن خواهد رویید. ابرها را نیز حکم خواهم کرد که دیگر بر آن باران نبارانند. 7 آری، تاکستان خداوند لشکرها خاندان اسرائیل است، و مردمان یهودا نهال دلدیزر اویند. او برای انصاف انتظار کشید، و اینک خون‌ریزی بود؛ و برای عدالت، و اینک ناله و فریاد بود!

خداوند این دنیا را با کمال محبت و بخشندگی افریده است. خلاقیت او در این امر را می‌توان به وضوح دید. و همه چیز با هم هماهنگ شده بودند. حالا کار افرینش به پایان رسیده و نوری زیبا از درون سبزی این دنیا عبور می‌کند و پرندگان آواز سر می‌دهند. و در گوشه‌ای یک خرسی با یک آهویی مشغول بازی هستند. در انطرف تر آدم و حوا زیر درختی و در خانه چوبی خودشان خوابیده بودند. و خدا آنها را می‌بیند و آنها را دوست می‌دارد. " ببینید من چه موهبتی افریده‌ام" و هر زمان خداوند چیزی را می‌افزاید همین جمله را تکرار می‌کرد. و این جمله او بر کوچکترین و بزرگترین موجود او یعنی یک نهنگ صدق می‌کند. همینطور این جمله بر آدم و حوا نیز که در زیر آن درخت خوابیده بودند هم صدق می‌کرد. خداوند آنها را خیلی دوست می‌داشت و این محبت می‌توانست برای همیشه و تا ابد ادامه یابد. ولی در این میان و بعد از مدتی این محبت از بین می‌رود. در ابتدا کسی متوجه این موضوع نشده بود. در ابتدا همه چیز فقط با یک جمله شیطان شروع می‌شود. جمله‌ای که آنها را به فکر فرو می‌برد و باعث به ثمر رسیدن پلیدی می‌شود. که در نهایت او به آنها قول می‌دهد که آنها همانند خدا بشوند. در این میان محبت خدا از قلب انسان کنده می‌شود و روح خدا ناراحت می‌شود. دیگر محبتی وجود نداشت و اعتمادی درکار نبود. شیطان همه چیز را می‌دانست که عاقبت این فرمانبری چه خواهد شد. و از اشتباه انسان او می‌داند که چه چیزی بدست می‌آورد. گناه به جستجوی قربانی خودش می‌افتد و باعث مرگ و تحت و تعقیب قرار گرفتن قربانی می‌شود و محبت خدا توسط مرگ جایگزینی در انسان می‌شود. و در اینجا انسان هایی که با محبت خدا اغشته شده بودند حالا آنها به دشمن خدا تبدیل می‌شوند. آنها در هر مرحله بر ضد خداوند می‌شوند و از او متنفر می‌شوند و از او دوری می‌کنند و حتی اگر مقدر بود او را هم می‌کشتند. و برای اینکه آنها نمی‌توانند به خدا دست یابند، انسان ها را می‌کشدند. و یا حتی خودشان خودکشی می‌کنند. خداوند همه این وقایع را می‌دانست که رخ خواهد داد. همانند داستان هابیل و قابیل که همه می‌دانند. شیطان در این مدت خیلی به قلب انسان ها نفوذ کرده بود و قلب انسان ها بسیار زشت و چندان اور و پر از غرور به نظر می‌آمد. و تمام پلیدی شیطان در وجود انسان ها رسوخ کرده بود. ولی باز هم خدا آنها را دوست می‌داشت و او نمی‌توانست دست از دوست داشتن آنها بکشد. او باز هم انسان ها را که در این بدبختی بودند فرزندان خود می‌دید همانطور که در زمان های اولیه آنها را خلق کرده بود. او هزاران بار انسان ها را باز دوست می‌داشت و حسادت انسان ها را با محبت پاسخ می‌داد. او انسان هایی که به او دشنام می‌دادند را برکت می‌داد. اینها را ما می‌توانیم در قوم یهود ببینیم. هر وقت که این قوم به خدا پشت می‌کرد باز هم خدا آنها را می‌بخشید. ولی تمام کارهای انسانها برای نجاتشان کافی نبود ولی با این وجود باز هم خدا به آنها محبت می‌کرد. و در آخر هم خدا بهترین و بالاترین محبت خودش را به ما نشان می‌دهد یعنی خودش را قربانی می‌کند و او بالای صلیب می‌رود و می‌میرد. او با این اعمالش نشان داد که محبت او هیچ اندازه‌ای ندارد. ولی یک جایی می‌رسد که خدا دیگر صبر نمی‌کند و این محبت خودش را از همه دریغ می‌کند. و خدا در آنجا می‌گوید که همه چیز دیگر تمام شده است و تمام زحمات برای انسان ها دیگر بی‌فایده بوده است. و من دیگر باید عقب بروم و انسان ها را به حال خودشان باقی بزارم. و در آخر روزی می‌رسد که خدا با حرف هایش همه چیز را روشن می‌کند و این غرور انسان ها هم روزی به پایان خواهد رسید. ما نمی‌توانیم در برابر موهبات خداوند به او بی‌توجهی کنیم. این موضوع در داستان باغ انگور ما نیز به واضح گویا می‌باشد. این تاکستان قوم یهود می‌باشد و خدا هم باغبان آن. او باغ خودش را خوب می‌شناسد زیرا او خودش آن را افریده است و می‌داند که آن باغ چه چیزی را نیاز دارد تا یک ثمره خوبی را بدهد. در اصل هیچ دلیل قانع کننده‌ای وجود ندارد که این باغ ثمره‌ای ندهد. ولی این باغ باز هم محصولی نمی‌دهد. حتی با توجه به تمام زحمات باغبان این باغ باز هم آنها هیچ محصولی نمی‌دهند. و در نهایت چاره‌ای برای باغبان نمی‌ماند جز اینکه این باغ را از بین ببرد و از دوباره آن را بنا کند. این مثال این را به ما می‌گوید که خدا روزی صبرش تمام می‌شود. و روزی خواهد رسید که دیگر او ما را دوست نداشته باشد و برای کارهای نکرده ما موهبتی دریافت نمی‌کنیم. و روز خشم خدا می‌رسد و دلیل این موضوع هم فقط بی‌ثمر ماندن این باغ می‌باشد. خداوند عادل است و اگر او در باغ خودش دنبال محصول می‌گردد

این ثمره ها هم عادل و به حق هستند. عدالت خداوند در 10 فرمانی که او گفته است وجود دارد: محبت به خدا و محبت به انسان ها. ولی انسان ها بجای دوست داشتن خداوند همیشه مشغول کارهای خودشان بودند. و اعمال و هدف های خودشان را همیشه بیشتر دنبال می کردند. و برای همین آنها دیگر انسان ها و خداوند را ناراحت می کردند و آنها انسان های فقیر را تحت فشار قرار می دادند. انسان ها زجر می بینند و هزاران نفر دیگر کشته می شوند. در یک طرف قاتلان هستند و از طرفی دیگر انسان هایی که بی تفاوت هستند. و این پلیدی از همانجایی می آید که آدم و حوا دچار آن شده بودند. قلب انسانها بسیار زشت و پلید شده است و در مقابل خدا قرار گرفته است. برنامه و خدمات خداوند برای نجات انسان بسیار کامل می بود. ولی بخاطر پلید بودن انسان ها هیچ ثمره ای از این عمل بیرون نمی آید. در اینجا منظور فقط قوم یهود نمی باشد بلکه تمام کلیساهای ما هم همینطور می باشند. آیا خدا کارهای بیشتری را نسبت به قوم یهود برای کلیسا انجام نداده است؟ که در نهایت خدا در بالای صلیب خودش را قربانی می کند و مردم به او بی اعتنائی می کنند و مورد تمسخر قرار می گیرند. و حتی خدا تمام ناتوانایی های ما را به خودش تحمیل می کند. ولی باز چرا این باغ ثمره ای نداد؟ چرا ما وقتی که پیام صلیب را شنیدیم و غسل تعمید دریافت کردیم باز هم از خدا رو برگرداندیم؟ چرا ما طوری زندگی میکنیم که انگار نه خدایی و نه عیسی ای و نه روز قیامتی وجود دارد؟ با این کارها ما دیگر بهشتی را حس نمی کنیم. ولی به جای این حسادت شیطان در قلب ما اشکار است. و من باید متأسفانه این را بگویم که این حسادت در ما مسیحیان باقی مانده است. و این حسادت و تنفر من از خدا هنوز در نزد من باقی مانده است. حال سوال جنجالی این است که: آیا این همه اعمال خدا فایده ای نداشته است؟ خداوند برای باغ خودش بهترین کارها را انجام داد ولی باز هم آیا ثمره ای نداشت؟ پاسخ این است: بله اعمال خداوند همیشه ثمره ای خواهند داشت. و کلام او محصولی به بار می آورد همانطوری که کلام او جهان را آفرید. در زمان آخر باز هم آن کلام ثمره خواهد داد. عیسی کلام پایانی خدا به انسان ها می باشد و آن زمانی که عیسی بالای صلیب می میرد آخرین موهبت خدا به ما انسان ها محسوب نمی شود. در صلیب بهترین چیز برای ما داده شده است. و ما به قلب خدا راه پیدا می کنیم و در عیسی ما چیزی را پیدا می کنیم که در جای دیگری یافت نمی شود. و در آنجا ما محبت به خود خدا و هموعان خودمان را می یابیم. و در آنجا است که خدا می گوید که این است مخلوق خوب من. این چه سخن سختی برای ما می باشد. خدا چرا ثمره خودش را در باغ خود می جوید. خدا آنها را در عیسی پیدا می کند و او آنها را دوست خواهد داشت. و این را می توان همانطور که در روز اول آفرینش بود حس کرد. حتی انسان ها می توانستند این موهبت را حس کنند که خدا آنها را دوست دارد. و انسانها متوجه شدند که چه چیزی فقط در قلب انسان ها خالی می باشد و آن هم محبت خدا می باشد که به طرز عجیبی خدا قلب انسان ها را با محبت خودش پر می کند. انسان ها به همه جا رفتن و از این محبت خدا به همه مژده دادند. و آنها کلیسا را بنا کردند جایی که گواه محبت خدا می باشد. و این یک سندی است که خدا با کلام خودش در صلیب به فنا نرفته است. او باغبانی است که تا به امروز کلیسای خودش را به خوبی نگه داشته است. با وجود تمام پلیدی ها و ناعدالتی های انسان ها باز هم کلیسا وجود دارد. و این سندی است که خدا هنوز ما را دوست دارد و کار او با ما به پایان نرسیده است. آمین